

## یاد حبیب

اغلب اشعاری که در مرگ یغمائی به دفتر مجله رسیده است بی‌انتخاب درج شد. در مضامین رئائیه‌ها همیشه «توارد» و در حقیقت یکنواختی هست و ناچار پرواز فکر محدود. چون یغمائی شاعر بود دوستان و خویشان او بیشتر تمایل داشته‌اند که حال سوختگی درون خود را به زبان شعر ابراز کنند. (ایفنده)

دوست مطلوب محبوب ما و همه اهل قلم اسوه شعر و شعرا و قدوة ادب و ادبیا، استاد حبیب یغمائی خدمتگزار دیرین فرهنگ و فرهنگیان بعد از دوماه دست و گریبان بودن با مرگ سرانجام دوشنبه شب بیست و چهارم اردی‌بهشت‌ماه از سال جاری رخت به بهشت برین کشید و در جوار رحمت الهی بحسن عاقبت و خیر خاتمت‌آزمید. اطاب‌الله ثراه و جعل الجنة مثواه.

من در این مقال در صدد تشریح کیفیت حالات و صفات و ملکات او که در بسیاری از آنها متفرد و متشخص بود و شبیه و نظیر خود نداشت نیستم و آنرا بعهده دانشمند ارجمند جناب ایرج افشار یاد مددگار او که بحمدالله هنوز جوان\* است و توانا و هم از دوستان یکدل و یکرنگ آن استاد یکتا و نیز همواره مورد قدرشناسی و سپاس طبع حق‌شناس او و دیگر یاران و دوستداران وی از نویسندگان عالی‌مقام و شیرین‌قلم و صاحب‌نام که همه ایشان بجان و دل خواهان آن عزیز زنده‌جان هستند و اگذار میکنم که ان‌شاءالله این وظیفه را به بهترین وجهی کفایت کنند و آنچه را که شایسته تعریف قدر و قیمت و بایسته تقدیر از زحمت و خدمت اوست به‌علاقه‌مندان شخص و آثار و خدمات بی‌شمار آن حبیب نامدار و مشتاقان احوال و افکار او عرضه فرمایند. پمن‌الله و کرمه.

اما همین قدر میگویم که دریغ از او با آنهمه بی‌ریائی و سادگی و فروتنی و آزادگی و افسوس از آنهمه صدق و نیت خیر که با چنان همتی صادقانه بل عاشقانه در راه حفظ میراث کهن کشور از علم و ادب و فرهنگ و هنر میکوشید و از تحمل هیچ رنج و زحمتی در این عشق و علاقه که ملازم نفس و ملائم طبع او بود نمی‌خروشید. جمیع اهل قلم از شاعر و نویسنده و محقق و متتبع میدانند که جملگیشان برآورده سعی و عمل و جد و جهد او در نشر آثارشان در مجله یغما و تشبیر نام و تبجیل مقامشان در اقصی نقاط کشور بل کشورهای دیگر بودند و بیش از ربع قرن حاضر تا تعطیل مجله عهده‌دار منت همت او بگشایش و فتوح و تنم به نعمای مجله یغما به پرورش ذوق و روح، سمیش مشکور و جهدش مأجور باد.

اینهم شنیدنی است که شانزده سال تمام روزهای پنجشنبه هر هفته باین منزل خود می‌آمد و من و همه افراد خانواده را با آن مصاحبت‌شیرین و لهجه نمکین با عالمی

\* شاعران شصت‌سالگی را روزگار «نشست» دانسته‌اند و هیچ‌یک خود را در این سال جوان نخوانده‌اند (ا. ا.)

از فروتنی و آسان‌گیری و بی‌قیدی و آسان‌گزاری ساعتها مسرور و محظوظ می‌داشت و غالباً شبها هرچه اصرار می‌کردم که بر ما منت گزارد و همچنان در این خانه خود بر جای بماند، قبول نمی‌فرمود و مرتباً می‌گفت «موجب زحمت می‌شوم» در حالی که نه تنها موجب زحمت نبود بلکه مایهٔ رحمت بود و از کثرت بی‌توقعی و خلوص و طبعی با همه‌نوع معیشتی مانوس مارا بجان و دل بی‌اختیار درمودت و وادار به سبقت در خدمت می‌نمود. و بقول قدما که از باب طعن گفته‌اند (مهمان باش و مقتدر) نه اقتراحی در جا و غذا داشت و نه پیشنهادی در ایجاد تکلیف و خواهشها. ولی افسوس که:

آنهمه روز و شب بعمر بلند همه شد یاد و، یاد آهی چند

همهٔ آشنایان بخلق و خوی آن مرد یگانه بیاد دارند که هرگاه کسی با او ملاقات می‌کرد و می‌گفت «حالتان چه‌طور است؟» در جواب می‌گفت «بلد ید» چندانکه این عبارت بقول امروزیها (مشخصه) و بقول قدما (خاصه) وی شده بود و غالباً در محافل خصوصی یادآور خلقیات و خصوصیات نمکین او... هرچند که همه‌ساله یا زبان مزاح بمن می‌فرمود «امسال... میکنم، بجای می‌شوم» و آنگاه بسفارش و وصیت می‌پرداخت و غالباً به این بیت بلند،

یکی از در مردم او بار مرگ سرانجام هرچیز و هر کار مرگ

از قصیدهٔ غرای خود با آهنگ حزین محلی مترنم میشد، و با هول و هراس از عقبات موت و عوالم برزخ (که اکثر اوقات مورد سؤال و تجسس او بود) یاد می‌کرد. اما امسال (در اوائل فروردین) روز پنجشنبه‌ای که همچنان طبق معمول در خدمتش بودم باز هم سخن از مرگ و میر میان آورد و این بار محکم‌تر و قاطع‌تر از همیشه به من فرمود، فلانی من امسال حتماً (.... میکنم) و تو بیادت باشد که حتماً برای من مرثیه‌ای بسازی که بدتر!! از آنچه که سابقاً در مدح و ذم من ساخته‌ای نباشد و مباد که در این وظیفه تنبلی و مسامحه بخرج دهی که من در برزخ متوجه آن خواهم شد!... درحالی که امسال حقیقتاً آثار این حدس شوم از ملامح صورت تکیده و ظواهر اندام کشیده و هیكل صدمه‌دیده او با لاغری بسیار و کثرت ضعف و انکسار بطوریکه در کندن و پوشیدن لباس و نشستن و برخاست و رفت و آمد بی‌آرام و قرار و محتاج بمعین و مددگار بود، کاملاً بیچشم می‌خورد و بینندهٔ آن پیکر متحرک و چهرهٔ متبسم را سخت می‌آزرد. جواب دادم رفیق شفیق هرچند که تو بزرگتر از من و (ماشاءالله) طاعن در سنی اما از حیث بنیه و مزاج و قوت و قدرت بمراتب از من ضعیف نحیف کاملتر و ظاهراً از مرگ دورتری. فرمود نمی‌خواهم داستان منسوب به نظامی و خاقانی تکرار شود و من برای تو مرثیه بسازم و انگهی حال و حوصلهٔ آنرا هم ندارم و مرثیهٔ تو را نیز بعصدهٔ خودت وامی‌گذارم!!

افسوس که آخرالامر چنین شد که آن حبیب محبوب خواست و عجب که سه هفته بعد از این جلسه بمرض موت بستری و آنهمه ایام انس و الفت و خلوت و صحبت در لحظه‌ای سپری شد که همین است سنت الهی و چنین است سرنوشت آدمی (و من تجده لسنة الله تبهلاً).

چون گنہکاری که هر ساعت از او عضوی برند

چرخ سنگین دل کند هر دم ز من یاری جدا  
 پارسال و امسال بفاصله‌ای نزدیک دو ثلمه بر پیکر معنوی و تشخصی این مملکت وارد آمد که (ولایسد هما شیء) و دو مرد پیش‌کسوت و پیشقدم و دو شیخ از شیوخ اهل ادب و قلم از میان ما رفتند که ضیاعشان نه در حیز جبران است و نه در قدرت تاوان و نه امکان عدیل و نظیر ایشان در آیندگان (البته نه از جهت فیض فاعلی المیاذبالله بلکه بسبب نقص قابلی الی ماشاءالله) یکی دانشمند جامع محقق مرد علم نافع و عمل صالح مرحوم دکتر افشار و دیگری همین حبیب محبوب استاد بزرگوار. حق سبحانه آن دو عزیز را بنظر عفو و رضای خویش منظور و با هم سخنان و هم آوازان بهشتیشان محشور پداراد. بمحمد و آل‌الامجاد.

امیری فیروز کوهی

### و اینک مرثیة من در مرگ حبیب

او رفت و سخن نیز بسوکش ز قفا رفت  
 چون جان گرامی بدمی از سر ما رفت  
 یاران همه گفتند چرا مرد و چرا رفت  
 ناگاه زبان بست و زخود رست و زجارت رفت  
 رفت آنکه چو او رفت فطن رفت و ذکا رفت  
 وز علم نشد کاسته تا آمد و تا رفت  
 تاوان ادب چیست چو پیر ادب رفت  
 استاد سخن فعل ادب مرده رفت  
 وز جمع ادب قدوة فضل و فضلا رفت  
 هرچند بر او رنج و تعب رفت و عنارت رفت  
 صد صفحه ز نمای هنر تا همه جا رفت  
 زان نامه گز او تا همه جا صیت و صلا رفت  
 جادوی سخن خاسته با فر و بها رفت  
 کز مهر اگر رفت بجایی بصفا رفت  
 ور سوی کسی رفت بآیین وفا رفت  
 از ساده‌دلی آینه‌ای روح نما رفت  
 تعلیم ادب داد و در این ره بسزا رفت  
 آوازه تعلیمش از چرخ فرا رفت  
 هرچند خود آزرده دل از دار فنا رفت

افسوس که آن پیر سخن از بر ما رفت  
 چون جان گرامی همه دم در بر ما بود  
 مرد آن ادب آموز سخن سنج که چون مرد  
 یک عمر سخن گفت و ادب جست و ثمر داد  
 مرد آنکه چو او مرد سخن مرد و ادب مرد  
 از فضل نشد خسته اگر بر شد و درخفت  
 میزان سخن کیست چو شیخ شعرا مرد  
 استاد سخن، فعل ادب، مرده دها بود  
 از بزم سخن اسوه شعر و شعرا خاست  
 سی سال فزون خدمت ارباب ادب کرد  
 از صفحه یفماش که خوانی ز هنر بود  
 آیینة احوال سلف بود خلف را  
 جادو سخنی خاسته با فر و بها بود  
 زانروی حبیب همه کس بود چو نامش  
 گر روی کسی دید ز آئینه دل دید  
 در ساده‌دلی آینه‌ای روح نما بود  
 چهل سال بیجان خدمت اینای وطن را  
 هرچند که از چرخ فرو ماند به تدبیر  
 هرگز دل یاری ز وی از قهر نیاززد

۱- از پیشوای بزرگ ما صائب.

۱- صفحه، بفتح اول، کاسته بزرگ.

وز دیده عشاق کهن نور و ضیا رفت  
 پیر سخن عشق ز خیل شعرا رفت  
 احوال چنین است که یا آمد و یا رفت  
 از دار فنا نیز بامید بقا رفت  
 رفتی تو و بر من ز فراق تو چه ها رفت  
 هرگز نرود آنچه که بر من ز جفا رفت  
 در یک شب و یک روز هدرگشت و هبا رفت  
 از دل نرود گرچه دل از شور و نوا رفت  
 آخر همه آهی شد و از دل بهوا رفت  
 رفتند و سرا عمر پانوده رثا رفت  
 هر پاره ز دل از پی هر یار جدا رفت  
 هر صفحه‌ای از عمر درازی که مرا رفت  
 کز دل برود گرچه ز دل رنگ و جلا رفت  
 میرفت همان به که به تسلیم و رضا رفت  
 آسوده دل از مکرمت عفو خدا رفت  
 بر وی که چو میرفت از اینجا برجا رفت  
 هر غره بفضل تو، گران بار خطا رفت  
 در فرقت احباب امیر از ستم مرگ  
 بس تسلیت اینقدر، که باید ز قفا رفت

### امیری فیروز کوهی

آن ادیب اریب<sup>۱</sup> یغمائی  
 آن همه تیب<sup>۲</sup> و شیب یغمائی  
 برگ غصن<sup>۳</sup> رطیب یغمائی  
 بسی خیال از نهیب<sup>۴</sup> یغمائی  
 حب حب حبیب یغمائی

از پیکر دیرین سخن روح و روان خاست  
 پیر سخن عشق به خیل شعرا بود  
 باری چه توان کرد که محکوم قضا را  
 یا اینهمه بگریزد از این راه اگر چند  
 هان ای تو حبیب من ای یار گران قدر  
 رفتی تو و از رفتن تو بر دل احباب  
 آن صحبت سی ساله و آن انس شبانروز  
 وان صحبت و آن الفت و آن خلوت و آن عهد  
 آن همنفسی و آنهمه انفاس پر از مهر  
 یاران من غمزه پیش از من مسکین  
 هر روز یکی رفت ز یاران و مرا نیز  
 طومار\* غم مرگ رفیقان گذشته است  
 نقش رخ هر یار سفر کرده چنان نیست  
 باری که چون آن دوست بسر منزل مقصود  
 آورده دل از مفسده خلق جهان بود  
 یارب تو بفضل و کرم خویش ببخشای  
 وز بار خطاهای سبک کن که از این گوی

در فرقت احباب امیر از ستم مرگ  
 بس تسلیت اینقدر، که باید ز قفا رفت

ای دریغ از حبیب یغمائی  
 کز جهان رفت و از میان برداشت  
 خشک شد از سموم باد اجل  
 مرگ بیرحم کار خود را کرد  
 برد و در خاک پاک خور نهفت

\*\*\*

دیدمش با ادیب یغمائی  
 فرع اصل نجیب یغمائی

پیش از این در هزار و سیصد و اند  
 هر دو از چندق سخن پرور

\* برگرفته از این بیت سوزناک صائب عزیز که می گوید:

- «طومار درد و داغ عزیزان رفته است  
 ۱- ماهر.  
 ۲- سرگردانی، اضطراب.  
 ۳- شاخه تر و تازه.  
 ۴- ترس.»

چيست اينك نصيب يغمائسى  
 وانكه اندوخت جيب يغمائسى  
 بد حساب حسيب\* يغمائسى  
 از غزل تا نسبيد يغمائسى

\* \* \*

جلوه فر و زيب يغمائسى  
 سرگذشت عجيب يغمائسى  
 تا کند خوش شيبب\* يغمائسى  
 آن شکوه مشيبب\* يغمائسى  
 که بماند ربيب\* يغمائسى  
 پير برنا خطيب\* يغمائسى  
 حاك را داد، طيب يغمائسى

\* \* \*

دعوت حق، مجيب\* يغمائسى  
 تا قضا شد رقيب يغمائسى  
 غم جان کثيب\* يغمائسى  
 سرخ جان غريب يغمائسى  
 از حيبب\* ۱۲ و نسيب يغمائسى  
 از بعيد و قريب يغمائسى

\* \* \*

در توان و شکيب يغمائسى  
 از فراز و نشيب يغمائسى  
 در جواب طيب يغمائسى  
 بعد ضرب ضريب يغمائسى  
 «صد دريغ از حيبب يغمائسى!»

$$1071 + 22 + 8 + 1214 + 94 = 2409 + 7 = 2416 - 1012 = 104$$

سيد محمد محيط طباطبائي

آفتاب کمال و دانايى  
 نامسدار ديار شيدايى  
 مرده عشق هرچه زيبايى

بعد عمرى دراز سعى و تلاش  
 زانچه آموخت از دروس و متون  
 جز همين ذکر خير و وصف جميل  
 وانچه آورده در فتون سخن

آرى اندر سخن پديد آمد  
 درسى از بهر ديگران خود گشت  
 زندگى را تباه کرده، افسوس!  
 وز سقوط شيباب حاصل گشت  
 دختر طبع شوخ او چون خواست  
 در همه حال خواستارش ماند  
 چون در آغوش جان فشرده آن را

عساقبت بسا رضا اجابت کرد  
 بر زمين از فلک فرود آورد  
 خاک خور آخر از ميان برداشت  
 شد سرانجام کار سدره نشين  
 دورى او شرر به جانها زد  
 جاى او پيش دوستان خالى است

مرد درد آشنا شگفتى ديد  
 وز خود و ديگران همى پرسيد  
 شاعرى سال رحلت او را  
 رفت و جمع حروف جمله نمود  
 چونکه شد بى «ضريب» با «او» گفت:

اى دريغا حبيب يغمائسى  
 شهره شهر مستى و رندى  
 زنده شوق هرکه صاحب حسن

\* حسابدار.

۷- پيرى.

۱۰- جوابگو.

۱۳- بوى خوش.

۵- شعر عاشقانه.

۸- دخترند.

۱۱- غمناک.

۶- جوانى.

۹- نامزد، خواستگار.

۱۲- خویش و دوست.

عاشق سنبل چلیپایی  
 حسن را بهترین تماشایی  
 در پی دلبر کلیسایسی  
 سوی دیرپتان ترسایسی  
 هیچ نه اندهی ز رسوایی  
 با همه سرکشی و والایی  
 نخل با آن بلندبالایی  
 مرد با آن درشت آوایی  
 جان نوا گشت و شد خمشنایی  
 درد پیری و رنج بی‌پایی  
 شد چو کار تو بادپیمایی  
 ای که در هاون آب می‌سایسی  
 باد و توفان، زهی سیک‌رایسی  
 از هنر در و گوهر آمایسی  
 خون دل از مژه چه پالایی  
 پای بر فرق فرقدان سایسی  
 دار در فن شعر یکتایی  
 برتر از روشنان بالایی  
 بیشتر هرچه در هنر پایسی  
 شهره‌کن خویش را به کانایی  
 به که خود را ذلیل بنمایسی  
 گر به هرزه دهان نیالایی  
 کی ببالی و کی به‌بار آیی  
 چه کنی خامشی و تنهایسی  
 بعد از این عمرها بی‌سایسی  
 رفت عمرت به عمرفرسایسی  
 تا به عز وطن بی‌مزیایسی  
 خرج کردی ز نور بینایسی  
 نظم را یکه درشتاسایسی  
 مشکلی را که تو نبگشایسی  
 طاقی اندر نشاط بخشایسی  
 زر کسانسی و در دریایسی  
 می‌سزد از چکامه غرابی  
 بی‌هقی‌وار و سمندی‌آسایسی  
 قد سرو از تو یافت بالایی

فتنه چشم نرگس شهلا  
 عشق را بهترین ستایش‌گر  
 کرده از عشق سبجه را زنار  
 شیخ صنمان صفت شده ز حرم  
 هیچ نه بیمی از ملامت خلق  
 رفت از دست و اوفتاد از پای  
 سوخت لب‌تشنه مروت و جود  
 از نوا اوفتاد و شد خاموش  
 جان خود را دمید در دل نای  
 چیست پایان کار اهل هنر  
 باد در دست مانی آخر کار  
 سوده گردی و سود تست دریغ  
 دروی، ای که باد می‌کاری  
 پوستین پیش گرگ دوختن است  
 گشت یا قوت و لعل بی‌هنران  
 چیست سودت گر از هنرمندی  
 باش در کار نثر شیرین کار  
 بشو از همت و ز رفعت طبع  
 بیش‌تر می‌شوی نزار و نژند  
 چرخ بی‌دیده شد چو دشمن فضل  
 آسمان خصم عز و مکرمت است  
 دست هرزه ندادرت از سر  
 ای نهال امید سوختگان  
 ای همه عمر با همه گفته  
 گس نیاسوده‌ای دمی از عمر  
 بود عشقت به جان و دل سوزی  
 کاستی جان و دل به عشق وطن  
 تا دهی روشنی به چشم سخن  
 نثر را فرد بودی از پی نقد  
 کس نبگشود و کس نبگشاید  
 نیست جفت تو کس به طبیعت وطنز  
 بس فشاندی به نامه از خامه  
 ساختی بس چکامه غرا  
 همه دانند تو به نثر و به نظم  
 قد معشوق را تو گفتی سرو

هم به جد و هم به هزل آرایی  
 داشتی معجز مسیحایی  
 هم به پیری و هم به برنایی  
 گلستانی بدان مصفایی  
 بوستانی بدان مطرایبی  
 در همه نثر و نظم پیرایی  
 نرم‌تر از نوای لالایی  
 روزگار آن‌چنان که می‌شایی  
 نه توی آن‌چنان که می‌بایی  
 آفتابیت ز فرط پیدایی  
 ساقیان سپهر مینایی  
 زی بیابانک از چه بگرایی  
 در گل ای «خور» چون بیندایی  
 مدح و ذم گفته‌ای به شیوایی  
 مدح یا ذم کنم چه فرمایی  
 نامه شد از غم تو سودایی  
 هم چو من لاله‌های صحرایی  
 چه کنم من به ناشکیبایی  
 ای دریغا حبیب یغمایی

### مظاهر مصفا

ای سرافراز بر اورنگ سخن‌گستریا\*  
 ای شده نام تو نامی به هنرپروریا  
 گرچه هستند درین شهر بسی گوهریا  
 نکند مادر ایران بتو نسامادریا  
 که رسانید سخن را به مه و مشتریا  
 بر فرومایه کجا بر تو کند همسریا  
 هم میان ادبا هست تو را سروریا  
 در سرائی بود از عیب سرامر پریا  
 از حقیقت نکند هیچ گهسی منکریا  
 باشد انکار ز فرهنگ اثر کافریا  
 پیش آنانکه بدانند زبان دریا  
 خامه سحرگرت کرد بسی ساحریا

شاعری مرترا مسلم شد  
 عارز شعر از تو شد زنده  
 سعدی روزگار ما بودی  
 یادگار تو نامه یغماست  
 یادبود تو دفتر و دیوان  
 نظم و نثر تو داشتیم سرمشق  
 نغمه شعر تست در گوشم  
 ای دریغا که قدر تو نشناخت  
 نه منم آن‌چنان که می‌بایم  
 آسمان با هزار دیده ندید  
 جز شرنگت نریختند به جام  
 سال‌ها آفتاب ری بودی  
 آفتابی بدین بزرگی را  
 خلق و خوی مرا به وقت حیات  
 خلق و خوی ترا پس از مردن  
 خسامه در ماتمت شکافته سر  
 داغ‌دار غم فراق توانند  
 چه کند دل به تلخی هجرت  
 دست بر دست سایم و گویم

اوستاد سخن ای مظهر روشنگریا  
 ای حبیب همه احباب و گروهی استاد  
 گوهر شعر و ادب را محکی چون تو کجاست  
 پسر نامور مادر ایرانی و زان  
 وارث باخرد حضرت یغما چو تو کو؟  
 تو درخت کهن بارور ایرانی  
 هم سرافراز میان شمرائی استاد  
 گر نویسی همه زیبا و پرازنده بود  
 هرکه بر فضل و بزرگی تو اقرار کند  
 منکر فضل تو انکار ز فرهنگ بود  
 نشر مهنامه یغمای تو برهان قوی است  
 اندرون نامه پر مغز پرازنده و نغز

\* شاعر افغانی این شعر را در حیات یغمایی سروده و همیشه می‌خواست که در مجله چاپ شود. اکنون که یغمایی در گذشته و دوباره فرستاده است به چاپ می‌رسد. (آینده)

باشد افزون ز بهای طلبس و طوس و ریا  
پیش آن سجده برد گنبد نیلوفرِ ریا  
مرکرا زهره که سویش نگرد سرسریا  
جاودان است به گیتی به فروغ و فریا  
دارد آن نامه ز هر نامه فزون برتِ ریا  
نامه‌ای را که خریدار بود خانلریا  
بستایند ز دل بیهقی و انوریا  
پر بها باشد و وصفش نتوان بشمریا  
صائبش بوسد و عرفی بودش مشتریا  
رودکی واله و مشتاق بود انوریا  
جز همین نامه یغمای حبیب خوریا

\* \* \*

دل سودازدهام را به بسی دلبریا  
که ازان داشت نصیبی زن و مرد هریا  
نیست آن ساغر و بشکست دل ساغریا  
ای فروزنده‌تر از مهر و مه اخضریا  
کرد آغاز دران شهر به صوفی‌گریا  
مرد و زن، پیروجوان، لشکری و کشوریا  
رازی و مولوی و کاشفی و کاشغریا  
کن خطر واز دهن شیر بجو سهریا  
که ازان بود خجل شوکت اسکندریا  
هر یکی کاوه خویشتند به فرمان دریا  
اندین خاک شدم خسته دل و هردریا  
نیست آن را بخدا هیچکسی مشتریا  
آخرم کار چنان شد که چنین بنگریا  
هیچکس سوی تو نمود مرا رهبریا

خود مگر از ره لطفت بحضورم خوانسی

«ای حبیب ای پدر پیر زبان دریا»

مصراع اخیر از استاد حمیدی شیرازی شاعر بزرگ زبان فارسی دری است.

**عبدالکریم تمنا هروی افغانستانی**

یاران از این سراچه برون پا گذاشتند ما را غریب و بی‌کس و تنها گذاشتند  
ای روز گار یکسره ارزانی تو بساد این تهمت حیات که بر ما گذاشتند  
دریفا که هنوز کمر از غم جانکاه پدر بزرگوار اهل ادب دکتر محمود افشار  
راست نکرده‌ایم که غمی جانکاه بر دوش ما سنگینی می‌کند. همکار صمیمی و یار با



وفای مجله ارزشمند آینده حبیب یغمائی هم از میان ما رفت و غربت ما را تشدید کرد. دریغ که نکته‌سنجی بی‌بدیل را از کف داده‌ایم و کیست که بعد از این در کار گزینش شعر مناسب برای آن مجله گرانقدر مددکار ایرج عزیز باشد و فسوسا که من امروز باید مرثیه‌ساز آن بزرگ باشم. در اندوه خاموشی حبیب شعری از سردرد ساختم که غمواره‌ای بیش نیست و با همه اندوه درونی همراه با تسلیت به آن بزرگوار عزیز که در فقدان یار دیرین داغدار است بحضورت تقدیم داشتم.

گریست خامه به مرگ حبیب یغمائی بی‌سوستان ادب بود سرو بی‌مانند گهر شناس و سخن‌سنج و نکته‌یاب و دقیق بشعر و نثر دری رودکی و ابن عمید بخلق مضمون آنگونه بود نیرومند نوشته‌های وی اندر «مجله یغما» ز نوك خامه‌اش آب حیات جاری بود صریح و جلد بمیدان کماوش و تحقیق بصحن و صغه آوردگاه دانش بود شگفت آنکه ز کف خامه را زمین نهاد گذاشت عمر به پیرانه سر چنانکه گذاشت حقیقت آنکه دلی را ز خود نمی‌آزد

گواه غربت شعر و ادب بین که شده است  
«گوی» مرثیه‌ساز حبیب یغمائی

دکتر محمد شفیعی (اصفهان)

از ملک ادب «حبیب یغمائی» رفت  
نامش به جهان ز «نامه یغما» ماند

ان عاشق شعر و شور و زیبایی رفت  
افسوس که خود با همه دانایی رفت  
ابراهیم صهبا

ولی در این جهان بگذشت نام جاودانی را  
که چون ابریمهاران داشت رسم درفشانی را  
که با فخر و شرافت ترک کرد این دارفانی را  
که عمری استقامت کرد رنج ناتوانی را  
دریغ از بلبلای کو ترک گوید نغمه خوانی را  
که در کنج قناعت یافت کنج کارانی را  
به شاگردان خود آموخت رسم مهربانی را

«حبیب» ما به پایان برد راه زندگانی را  
توانا شاعری آزاده و وارسته «یغمائی»  
گسرامی سیدی و لاتبار و پاک و با ایمان  
مسلمانی گرانقدر و وطن‌خواه و ادب‌پرور  
دریغ از چنان استاد دانشمند و الاشان  
نبود او در پی مال و منال و منصب دنیا  
معلم بود و با حسن سلوک و تربیت دائم

اگر «سی سال» افزون کرد، نشر «نامه یغما» به راهش تندرستی داد و پیری و جوانی را که گردآورد از هر گوشه آثار جهانی را پذیرا شد بر غبت سرنوشت آسمانی را که جویند از مزار پاک او آنجا نشانی را «حبیبیا» رفتی و یاد تو در دلها، بجا ماند که در عرش الهی گیری از سر زندگانی را

### ابراهیم صهبا

شکست شاخهٔ پر برگ و بار دانائی به سوک دوست به ماتم نشستم و گفتم ز دیدگان فضیلت بسرفت بینائی درین و درد ز سرگت حبیب یغمائی **علی باقرزاده (بقا) - مشهد**



دردا و حسرتا که هر کس ز مام زاد یغمائی آنکه رفت به یغما روان او آنکس که سالکان ره دانش و هنر با دست سرنوشت که نام کتاب اوست آنگونه در مجلهٔ یغما تلاش کرد تا خویش سازد از قفس تنگ تن رها تاریخ آن بقائی از طبع جست و گفت

باشد چراغ زندگیش در مسیر باد در علم و فضل و شعر و ادب بود اوستاد با یاد سرگت او نتوانند زیست شاد عمرش به سر رسید وجودش زیبا فتاد در انتشار فضل که جان بر سرش نهاد مرغ روان او به سوی خلد پر نهاد «نام حبیب آورد از سرنوشت یاد» **جلال بقائی نائینی (نائین)**

رفت از جهان حبیب و تهی ماند جای او بر هم زد آشیانهٔ تن مرغ جهان وی از محنت فراق بیاسود و بازگشت رفت از جهان ولیک مغلطد بسود بنام رفت از نظر و لیک ز دلها نمی رود هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق شوری که بود بر سر او از او ان عمر من در مقام او چه بگویم که روشن است آثار او دلیل علو مقام اوست

احباب را شکست دلاندر عزای او تا وارهد از این قفس و تنگنای او ورقای روح او به حریم حمای او کز وی به خیر یسار کنند از وری او سیمای جاودانی او با جلای او ثبت است در جریدهٔ عالم بقای او بر خدمتی عظیم کشانید پای او از پرتو فضائل او کبریای او خورشید را دلیل بس آمد ضیای او

۱- این تعبیر و تشبیه روح به کیبوتری که از محل اصلی خود (حمی) جدا گشته و پس از مرگ دوباره به حمی خود برمی گردد از شیخ الرئیس است در قصیدهٔ بسیار عالی او «بطلت الیک من المصن الارفع...»

۲- جلا یا جلی به معنای کوچ و مهاجرت گرفته شده با معانی دیگر آن جلوه و درخشندگی و... اشتباه نمود.

معیار صادق است ز فضل و سنای او  
از دقت و امانت او وز دهای او  
کافزون کناد اجر و ثوابش خدای او  
ای آفرین به همت و سعی رسای او  
با آن همه مجاهده در اقتضای او  
او بود شاه ملک سخن، ما گدای ار  
بنگر بقدر و منزلت و عقل و رای او  
این طبع نارسای تو اندر رثای او  
دستی بری به سوی خدا بر دعای او  
**علیقلی جوانشیر خونی**

احیای مرده ریگت بزرگان علم و دین  
تصحیح بوستان و گلستان نمونه ایست  
تفسیر نغز و دلکش و زیبای بزجریر  
با همت حبیب چنین طبع و نشر یافت  
هرگز به پای او نرسیدیم در غزل  
او ماه آسمان ادب بود و ما محاق  
عمر عزیز بر سر علم و هنر نهاد  
«صاحب» ادای مطلب و مقصود کی کند  
آن به که گرنه دست برآید به پنجگاه

که جای سبز تو، از تست خالی  
برآرد مثل تو شیرین مقالسی  
ترا دیگر کویران نیست بستان  
در ایران هر کجا طفل دبستان  
بگردش تا که چرخ روزگار است  
به سعی و اهتمامت، زین شمار است  
ز نظم و نشر گنج شایگانی  
تو اندر یادها جاویدمانی  
به گفتار دری شیرین خطیبا  
«لب گفتن فربستی حبیب»  
**محمد شایگان خوری**

کجا ارذی بهشت دارد جلالی  
کجا این شوره زار خور دیگر  
الا نخل کویران زین مگستان  
که از شعر توت رطب اللسان است  
سی و یک ساله «یغما» ماندگار است  
کهن تفسیر هفت جلدی که شد طبع  
نهادی یادگاری جاودانی  
نشان تا در جهان از نظم و نثر است  
گلستان ادب را عنبدلیبا  
چراغ پارسی خاموش، چون تو

ای عزیزان، عاقبت باید که ترک جان کنید

مشکل است، اما برای خویشتن آسان کنید

عاریت دادند جان را، پاک داریدش که باز

لاجرم باید نثار جلوه جانسان کنید

مشعل ایمان چراغ راه مردان حق است

جستجوی راه حق، با مشعل ایمان کنید

زندگی دردی است، اما درد بی درمان که نیست

می رسد روزی که باید درد خود درمان کنید

این مزار پاک استاد ادب یغمائی است

بهر روحتن خواهش آرامش از یزدان کنید

یاد ایامی که شمع جمع ما بود اوستاد  
 یاد ایامی که می‌خندید با یاران کنید  
 یاد ایامی که بهر نشر یغما، روز و شب  
 رنجها می‌برد و می‌فرسود جسم و جان کنید  
 عمر خود را صرف قرآن کرد، این مرد بزرگ  
 بهر او رحمت طلب از صاحب قرآن کنید  
 نور دانش روح او را پاک کرد و پاک مرد  
 روح او شاداست، یادش با لب خندان کنید  
 مرگش او افغان ندارد چونکه خود فرموده است  
 «من نمی‌خواهم که بعد از مرگ من افغان کنید»

### کمال اجتماعی

در ملاقاتی که پس از فوت پدرم (عبدالله یاسائی) با حبیب یغمائی داشتم، ایشان یک رباعی از خودشان خواندند که بمناسبت تولد من در دامغان گفته بودند و علت آنرا هم بیان داشتند و در شرح حال پدرم بتفصیل خواهم نوشت. رباعی مذکور چنین است:  
 آن کس که ز هیچ سازد اشیاء موجود کرده‌است کرم به «صدر» طفلی مسعود  
 تاریخ و را سؤال کردم ز خرد در خاطر من «اختر اسعد» فرمود  
 «اختر اسعد» به حروف ابجدی یا جمل می‌شود ۱۳۳۶ که مرادف است با ۱۲۹۷  
 ش.

متأسفانه مرا این تسلط در شعر نیست که بتوانم ماده تاریخ وفات حبیب را در شعر بگنجانم اما برای اینکه در غم از دست دادن او همدلی کرده باشم رباعی زیر را برای درج در مجله تقدیم می‌دارم. امید است تسلائی خاطر می‌باشد. دوستان و بازماندگان آن مرحوم باشند.

### مرگ آهسته

گلها ز چنین جمع دگر خسته شدند  
 لب بسته، دچار مرگ آهسته شدند

### مسعود یاسائی

باز ز ملك ادب حکم‌گذاری برفت  
 رفت «حبیب» و بماند «نامه یغمای» او  
 گوش‌نوازش دهد صوت خوش عندلیب  
 باغ ادب دیر دیر مثل «حبیب» آورد  
 چشم جهان‌بین بداد ملك ادب فتح کرد  
 دوره «یغما» نگر همت او را ببین  
 باغ چو ویران شود نو کندش باغبان  
 از صف نام‌آوران یکه‌سواری برفت  
 رنج فراوان کشید در غم و زاری برفت  
 از شجر معرفت بانك هزاری برفت  
 بزم‌سغن خالی‌است، مصطبه‌داری برفت  
 خم‌نه به‌ایرو فکند شیرشکاری برفت  
 سیر بدیوان نما موکب کاری برفت  
 لیک نیارد ثمر فصل بهاری برفت

تا که اثر ماند از او نام نکو باقی است  
در سر پیری به شوق همره «آینده» بود

گرچه نماندش وجود سوی مزاری برفت  
ایرج افشار را نادره یاری برفت  
محمدجواد جباری

در رثاء حبیب یغمائی  
از تغیل هر آنچه می گذرد  
ادبیات را نمود یتیم  
و ادریفا حبیب رفت ز دست  
چشمه چشم دوستان از اشک  
او نمرده است زنده خواهد ماند  
شد امینی کباب از این داغ  
کلکم از بهر سال رحلت او  
عاقبت گفت هاتفی که حبیب

هرچه گویم در این بلیه کم است  
حسرت و اندوه و غم است و غم است  
پشت فرهنگ تا بحشر خم است  
گرچه هر بود آخرش عدم است  
جوی شد دجله موج زن چو یم است  
زانکه تاریخ زنده از قلم است  
دل او خون و دیده پر ز نم است  
با عدد در جدال و با رقم است  
با ادب وی کبوتر حرم است

محمد امینی خوری

حبیب رفت و مرا دل غمین و محزون کرد  
سحرگهان که صبا این خیر رساند به گل  
شنید قصه مرگش چو هر سخندانسی  
دریغ از آن همه شیرینی و حلاوت شعر  
خمید نخل ادب زین ستیز بساد خزان  
ز ماهنامه یغما سخن شنو که تو را  
نمود عمر گرانمایه وقف آن سی سال  
دمار دیو جهالت ز بیخ و بن برکند  
به راه خدمت فرهنگ روز و شب کوشید  
ببایدش پسر دهر صبر زیاد  
کویر طعنه زند زین سپس به خله فارس  
مذاق اهل ادب تلخ شد ز مردن او

ز مرگش خویش نه من بلکه خلق دلخون کرد  
درید جامه گل و روی باغ گلگون کرد  
ز سینه ناله برآورد و دیده جیحون کرد  
که پی سپر ز پیاش رو به کوه هامون کرد  
شکست شاخ سخن زین جفا که گردون کرد  
بدون رنج و طلب علم و فضل افزون کرد  
به راه آن دل و دیده چو طشتی از خون کرد  
جمال خور معارف بسی همایون کرد  
که تا سپاه جهالت ز ملک بیرون کرد  
که مام دهر پسر زایدش چو اکنون کرد  
چو خاک خور تنش را بخویش مدفون کرد  
چنانکه تلخ مذاق جریده «مجنون» کرد  
اصفهان - علی اکبر و کیلی (متخلص به مجنون)

چرخ گردون کرد آیین ستم آغاز بساز  
آوخ از این گنبد گردنده گز خیره سری  
می نهی باری گران بردوش و با این حال دست  
کرد شمع انجمن خاموش و بی پروا گذشت  
دست گلچین قضا چید از گلستان ادب

ساخت با اندوه و غم احباب را دمساز باز  
می کند هردم به رنگی جور خود آغاز باز  
برنمیدارد ز سر، چرخ دو الکباز باز  
بر دل پروانه رؤیایی ز سوز و ساز باز  
ناگهان بر شیوه دیرین گل ممتاز باز

قصه پر غصه هجران نشد ابراز باز  
رفت و با خود برد رسم و شیوه ایجاز باز  
گشت اقلیم ادب بی‌همدم و همراز باز  
کز جهان تنها به‌دانش‌داشت‌حرم‌و‌آز باز  
نظم و نثرش داشت سبک سعدی‌شیراز باز  
در نگارش باب‌نو چون باب‌شعرش باز باز  
شعر گوهر بار او می‌آفرید اعجاز باز  
پاسداری کرد در هر حال بی‌انباز باز  
لیک با این حال نشنیدم نماید ناز باز  
تا کی این‌فقدان‌شود چاره ز چاره‌ساز باز  
کرد از ملک فنا سوی بقا پرواز باز  
چون‌وی استادی‌سخن‌سنج و سخن‌پرداز باز  
همچنان یارب پر او بگشا در اعزاز باز  
عبدالحسین فرزین - بیرجند

گل به یغما رفت و بلبل از نوا باز ایستاد  
ای دریغ استاد «یغمایی» ادیب نامدار  
اوستاد نظم و نثر پارسی مرد و فسوس  
رفت استادی محقق، شاعری طرفه سرای  
رفت استادی که در ملک سخن بد کم نظیر  
شاعر نام‌آور فرزانه «یغمایی» که کرد  
کلك‌گوهرزای او در کام‌جان میریخت شهید  
داد «یغما» سی‌ویکسال انتشار و از زبان  
بی‌نیاز از خوان «یغما» یش‌نبودند اهل‌فضل  
رکنی از کاخ سخن افتاد و لرزان شد بنا  
مرغ روحش در مه اردی‌بهشت شصت‌وسه  
مام‌گیتی بی‌گمان کمتر بزاید بعد از این  
رحمت یزدان نثار آن روان پاک باد

خوش‌بود دوزخ و بهشت حبیب  
جسای نگرفته در سرشت حبیب  
مردمان وطن ز کشت حبیب  
نیک یابی به سرنوشت حبیب  
نکته‌ها بود در نبشت حبیب  
که نهم سر به‌خاک و خشت حبیب  
معبد و مسجد و کنشت حبیب

نوبخت نقوی (خور)

می‌پسندیم نیک و زشت حبیب  
آن‌چه از سوی حق شود جاری  
سالها سال بهره‌ها گیرند  
نکته‌ها، شعرها، لطایف را  
اثری نیک بود در قلمش  
ای دریغ که گشت آن دوران  
نام او زنده است و نبرد

اوستاد بزرگ دوران رفت  
بوستان را هزارستان رفت  
ادب و شعر را نگهبان رفت  
پر کشید و سوی کویران رفت  
یادگاری که بانی آن رفت  
خنک آنکس که پاکدامن رفت  
گرچه او از میان یاران رفت

عبدالکریم حکمت یغمائی

ای دریغ حبیب یغمائی  
لب فرو بست از سخن‌گفتن  
ادب و شعر را نگهبان بود  
زاده دامن کویران بسود  
سی و یک سال نامه یغما  
عمر جاوید در نگونامی‌است  
«سرنوشت» حبیب جاوید است

آب رخ نظم و نثر و شیوایی رفت  
در بزم صنادهای سخن شور نماند

از پیکر معرفت توانائی رفت  
یعنی ز جهان حبیب یغمائی رفت  
ذکائی بیضائی

از شعر و غزل شور و دلرایی رفت  
در گلشن شعر بلبلان خاموشند

وز بزم سخن پرتو دانایی رفت  
کز باغ ادب حبیب یغمائی رفت  
احمد نیکوهمت

سخنی گرچه نمانده است بهیچ انجمنی  
مرگ هر چند پریشانگر جمع است ولیک

زنده یادی چو بمیرد به لب آید سخنی  
از عزیزان پراکنده کند انجمنی  
محمود روح الامینی  
(در مجلس ترحیم استاد حبیب یغمائی)

### چند ماده تاریخ، منظوم و منثور

□ سال فوتش اگر ز من پرسی/ گویمت «حبیب مرد یغمائی»

سید محمود پورحسینی

□ سوک اهل ادب فزونتر کرد/ «باز مرگ حبیب یغمائی» (۱۳۶۳)

عطاءالله حسینی

□ سال خورشیدی وفاتش را/ دان «سرود حبیب یغمائی» (۱۳۶۳)

منوچهر مظفریان (شیراز)

سید مرتضی آل داود

□ به یاد مرحوم حبیب یغمائی (۱۴۰۴)

محمدحسین رجائی زفره‌ای

□ یغما پژوهشی و ادبی (۱۴۰۴)

محمدحسین رجائی زفره‌ای

□ یادبود شاعر خور (۱۴۰۴)

محمدحسین رجائی زفره‌ای

□ ستاره ادبیات ایران بوده (۱۳۶۳)

### خطاب و درود خاصانه به روح پرفتوح حبیب یغمائی

ای مؤمن واقعی و ای مرد خوب، از گوشه دور افتاده و کم نام و نشانی آمده بودی که در کنار بیابانی بی آب و علف و نمکزار پهناوری واقع شده بود و به جایی رفتی که مرز آنرا از لحاظ مکان و زمان بجز ذات لم یزل احدیت کسی نمی‌داند و نمی‌تواند بداند و اندیشه و خرد ما آدمیان خاکی ظلوم و جهول را بر آن راهی نیست. در طول عمر کار و شغل و ذکر و فکر همه در خدمتگزاری مصروف گردید و جز در این راه گامی برنداشتی و الحق خوب از عهده برآمدی و مغبون نماندی. تا دستی در کار داشتی

و برآستی که همواره در کار بودی چه بسا بجای پاداش از گله و شکوه و توقع و حتی گاهی ملامت‌های مسجع و مقفی در امان نبودى ولی خدا را شکر اکنون که قلم از دستت افتاده و طومار عمرت درهم پیچیده است همه از مداح و منکر و از دور و نزدیک یکدل و یکزبان با لسان حق‌پروری و بیان قدرشناسی ثناگویت هستند و خواستار مغفرتت هستند و با صداقت و خلوص قلبی نامت را می‌برند و بیاد آن همه خون دلی که در راه کار و زندگی نصیبت بود با زبان قدرشناسی می‌گویند:

نام نیکی گر بماند زادمی      به کزو ماند سرای زرنگار

و خدا را شکر که حبیب لیب ما که رهسپار صراط‌المستقیم است عاقبت مزه خواب راحت را می‌چشد و به فراغت بی‌دردسر ابدی رسیده و فارغ‌البال از تلخ و شیرینی‌های روزگار شده است. روح پرفتوح غریق رحمت رب‌الاریاب باد. بخواب که به خواب خوشی رفته‌ای، مبارکت باد.

ای حبیب عزیز، در این دنیا فکر کرده بودی در آن دنیا که دار مکافات است حساب خودت را با یارانی که سر بسرت گذاشته بودند پاک خواهی کرد لابد اکنون دستگیرت شده که دیگر آنجا حسابها پاک است و بسیاری از حسابها صاف ناکرده باقی می‌ماند چونکه حساب و کتابهای آنجا با حساب و کتابهای اینجا خیلی تفاوت دارد.

### سیده محمدعلی جمالزاده

با نهایت تأسف ساعت يك بامداد روز دوشنبه ۲۴ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲ شمسی اختر فروزان آسمان ادب ایران استاد حبیب یغمائی رخ در نقاب خاک کشید و جهان ادب ایران را داغدار نمود. از شمار دو چشم یکن کم - و از شمار خرد هزاران بیش. آری درگذشت چنان استادی بزرگ برای ارباب ادب و صاحبان خرد ضایعه‌ای اسفناک و در حقیقت تحملش دردناک است. لیکن فقدان آن استاد نامی برای قاطبه اهالی منطقه خور بیابانک که چنین همشهری عزیزى از دستشان رفته بسی صعب و دشوارتر مینماید. زیرا شناساندن این منطقه دورافتاده که از هر سو محاط در کویر و تا شهرستانها فواصلی بعیده به مسافت پنجاه و هشتاد و صد فرسنگ دارد و به‌همین جهت تا چند سال قبل مأمّن و پناهگاه اشرار بود و بطور خلاصه و ساده از نقاط گمنام و فراموش‌شده کشور ایران بود به همت پی‌گیر و بوسیله این استاد بزرگ به اولیای امور شناسانده شد و شهرتی یافت و هم‌اکنون در عداد شهرستانها اسمش برده می‌شود. بالاخص توسعه فرهنگ و آموزش و پرورش این سامان صرفاً مرهون توجه خاص این فقید سعید می‌باشد.

بخاطر دارم در سال ۱۳۰۸ که بخش خور از لحاظ تقسیمات کشوری تابع شهرستان سمنان بود (خور تا سمنان آنهم از راه کویر مرکزی که نزدیک‌ترین فاصله است قریب هشتاد فرسنگ می‌باشد) و استاد حبیب در آن زمان رئیس فرهنگ سمنان بود در فصل تابستان از راه کویر مرکزی آن هم کویری که یکصد و هشتاد کیلومتر مسافتش مطلقاً



آب یا گیاهی ندارد و از نمک سفید گسترش یافته و ساربانهای ورزیده و بیابان پرورده شده هم با تهیه تجهیزات کامل بطور دسته جمعی آماده عزیمت از این طریق می شوند بر شتری که محمل نداشت و بر جهانی چوبین که مخصوص حمل بار است نشسته بود و به خور آمد تا برای اولین بار دبستانی در خور تأسیس نماید. در آن هنگام خانه‌ای که برای دبستان مناسب باشد در خور وجود نداشت و تنها خانه‌ای که نسبت به سایر خانه‌های محل بهتر می نمود خانه مسکونی شاعر نامی ینما جندقی بود و مالک خانه هم پدر خانم استاد حبیب اسمعیل هنر ینمائی چهارمین نسل ینما بود. استاد واگذاری خانه را از پدر خانم خود خواستار شد و ایشان هم اجابت نمودند.

در آن زمان هنوز خور درودگری و نجاری هم نداشت تا از عهده ساختن میز و نیمکت چوبی برآید مضافاً باینکه چوبی هم در خور وجود نداشت. اما استاد از این نبودن‌ها مأیوس نشد. استاد بنای منحصر بفرد خور را احضار نموده با خشت و گچ چند دستگاه میز و نیمکت ساخت. با چلیکهای آهنی که ساربانان از سمنان و از طریق کویر مذکور نفت بادکوبه را به خور حمل می نمودند شکافتند و با چکش آهنی نسبتاً صاف نمودند و پاره سیمی از دو سوراخ آن گذارنده و بدیوار آونگ کردند و گچ تحریر را هم از همان گچ آمیخته به خاک که به مصرف عمارت می رساندند مقداری در ظرفی آب نموده در سینی بزرگ مس ریخته با چاقو برش نموده طرز استفاده آن را نشان دادند. سپس بعد از انجام تشریفات ذکر شده، دبستان دو کلاسه‌ای به نام مدرسه هنر افتتاح فرمودند. حال مشکل اصلی نبودن آموزگار بود. لذا استاد از پدر خودشان حاج اسدالله منتخب السادات که مردی فاضل و شاعر و از بزرگان و معاریف محل بود خواهش پذیرفتن مدیری و آموزگاری دبستان جدیدالتأسیس را نمود و جناب ایشان هم قبول نمودند و آموزگار دیگری هم بنام حسینقلی معلم که تا آن روز مکتب‌خانه‌ای داشت و خطی خوش داشت با حقوق ماهی شصت ریال استخدام فرمودند و خدمتگزاری هم به این مدرسه جدید گماردند و بعد از فراغ از این کار از همان راه کویر و با همان وسیله‌ای که آمده بود و از همان راه کذائی به سمنان مراجعت نمودند و بمحض ورود به سمنان چند میز و نیمکت چوبی بسیار محکم بوسیله ساربانان به خور فرستادند. پس از چندی کتب لازم برای محصلین دو کلاس ارسال داشتند و هنوزم یاد است که در کلاس دوم، کتاب فارسی لئالی‌الادب که محتوای آن حکایت گلستان و اشعار بوستان بود، کتاب علم‌الاشیاء، کتاب جغرافی، کتاب تعلیمات دینی، کتاب حفظ الصحه، تدریس می شد.

بعد از تأسیس این مدرسه در خور، استاد پس از مدتی از سمنان به شهرستانی دیگر منتقل شدند لیکن همواره نسبت به تأسیس مؤسسات آموزش و توسعه فرهنگ این سامان سعی و جدی بودند. حتی وقتی خور از نظر تقسیمات کشوری تابع شهرستان یزد شده بود در دهستان گرمه (دهستانی که نامش در سفرنامه ناصرخسرو بصورت عربی شده جرمق ذکر شده) استاد تأسیس دبستان را ضروری دانست و خود متمد شده بود که هرگاه اعتبار پرداخت حقوق معلم و هزینه‌های دیگر پادار نباشد شخصاً

حقوق معلم را پرداخت خواهد نمود.

در سنوات اخیر و دوران یازنشتگی استاد، هر موقع تأسیس دبیرستانی یا اعتبار مالی ایجاد بنا و ساختمان دبستانی در حوزه خور پیشنهاد می‌شد، استاد به رؤسای فرهنگ شهرستان توصیه پذیرفتن پیشنهاد نمایندگی آموزش و پرورش خور می‌شد و از حق نگذرم اجابت هم می‌شد. و هم‌اکنون تمام دهستانها و مزارع بخش خور دبستان و دبیرستان دارد. با علاقه زیادی که استاد به زادگاه خود داشت و با اصراری که به توسعه و پیشرفت سطح ادب و فرهنگ آن‌محل داشت چند سال قبل با وجود عدم وسع مالی به هزینه خودش ساختمان نسبتاً بزرگ و مناسبی برای کتابخانه در خور بنا نمود و کتب ارزشمندی هم از تهران به کتابخانه آنجا فرستاد و از لحاظ علاقه مفراطی که به آن محل داشت، در قرب کتابخانه دو سه باب اطلاق و آرامگاهی هم برآورد و وصیت نمود هر زمان و در هر نقطه‌ای از کشور داعی حق را لبیک اجابت گفت پیکرش را بدان محل (خور) حمل کنند و در آرامگاه پیش‌ساخته خود مدفون سازند. ساغر یغمائی وصی و دوست فداکار استاد به دستور او عمل کرد و با شرکت جمعی از فضلایی که از تهران به همراه جنازه حرکت کرده بودند جسد استاد در زادگاهش به‌خاک سپرده شد.

### حشمت احتشامی (نائین)

هر دم خبری میرسد از رفتن یاری من مانده‌ام اینجا به چه کاری، به چه کاری نامه قبلی که معروض داشتم در تسلیت‌درگذشت دانشمندگرامی، پدر بزرگوارتان روانشاد دکتر محمود افشار بود و آن هنگام چه میدانستم که عریضه بعد باید از مرگ حبیب حبیبیان، یغمایی عزیز ناله و ندیسه کنم و بقول بیمتی: قلم را در مرگ او بگریانم.

یاران از این سراچه بیرون پا گذاشتند ما را غریب و بی‌کس و تنها گذاشتند شما، بیشتر از هر کس دیگر با یغمایی نازنین دانشمند معاشرت و هم‌رازی و همکاری داشته‌اید و می‌دانید که بحق و واقع مرگ چنان خواهی نه کاریست خرد و من نمی‌دانم در فقدان آن حبیب محبوب بزرگوار چه عرض کنم؟ از شعر متین استوار محکم استادانه‌اش بگویم، از نثر سخته و پخته او که سبک و «آن» مخصوص و ممتاز داشت و بدون امضاء هم معلوم بود که ریخته کلک ورزیده و کارکرده حبیب یغمائی است بنویسم، درباره ذوق و سلیقه درست و دقت او در تحقیق و احیای متون گرانسنگ چون گرشاسب‌نامه و تفسیر طبری صحبت کنم یا از مجله یغما که برای ما جوانان دیروز در حکم مدرسه و دانشگاه بود و اول هر ماه بیقرار رسیدن آن بودیم؟ و اینهمه جدا از لطائف اخلاقی، ظرافت‌ها، سادگی‌ها و شیرین‌سخنی‌های اوست. امروز دست یغمایی از دنیا کوتاه است اما خدای او هست و شاید عده‌ای تعجب کنند که من، فتوت‌ها و کرامت‌ها و گذشت‌های مادی قابل‌ذکر هم بسیار از او سراغ دارم، مطلبی که شاید بعضی معکوس آنرا در باور داشته باشند.

حالی از شدت تأثر، طبع و قلم را توانایی گفتن و نوشتن نیست، اما اگر تصمیم کردید که بیاد آن معلم بتمام معنی بزرگت، چیزی منتشر فرمائید (که البته این در عهده همت شماست و کسی جز حضرت عالی اهل این پاس‌داریها و حق‌شناسی‌ها نیست) خاطراتی را که از عمری معاشرت و مکاتبت با یغمایی دارم، خدمتان عرضه خواهم داشت.

### منوچهر قدسی (اصفهان)

استاد عالی‌مقام و پیر معنوی و نگاهبان امین و دلسوز فرهنگ و ادب فارسی حضرت حبیب یغمائی با تنی خسته و دلی شکسته از این جهان خاکی گسست و به جوار جاویدان حق تعالی پیوست و فقدان آن رادمرد وارسته و امثال او - ضربه‌های جبران‌ناپذیری است که بر تاریخ کهن این مرز و بوم وارد می‌گردد، ولی:

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

آری، حبیب یغمائی نمرده است و تا فرهنگ قویم و قدیم فارسی زنده است نام او نیز زنده و جاوید خواهد ماند، زیرا آن‌چه در خاطر انسان ماندنی و فراموش‌نشدنی است، دیده‌ها و گفته‌ها و آموخته‌های دوران کودکی و دانش‌آموزی می‌باشد و نوباوگان و دانش‌آموزان و دانشجویان دانش‌پژوهان کشور ما از دوران تحصیلات ابتدائی تا دانشگاه با نام حبیب یغمائی مانوس بوده و هستند و خوشه‌چین خرمن فضل او بوده‌اند. بیاد دارم شعر شیرین:

پنشین روی دامانم

پیشی پیشی مامانم

او که در کتابهای ابتدائی بود و برادران بزرگم که کلاسهای دوم یا سوم ابتدائی را می‌گذراندند، این شعر را زمزمه می‌کردند و یا شعرهای «زاغ و روباه» و «آموزگار و برزگر» او که خود اینجانب در دوران تحصیلات ابتدائی با آنها مانوس بودم و خوشبختانه هنوز هم بعضی از این اشعار حکیمانه زینت‌بخش کتب درسی است و دانش‌آموزان امروزی نیز از آنها بهره‌ورند. علاوه بر آن دوره تفهیم طبری و گرشاسب‌نامه را چاپ کرد. چیزی که بیش از همه یاد حبیب را زنده نگاه می‌دارد، اثر بسیار عزیز و ماندنی او دوره سی و یکساله مجله «یغما» است که سالهای متمادی قبض‌بخش محافل ادبی و اهل فضل بوده و هست، مجله‌ای که به خاطر آن به هرگونه سختی و خون‌دل و محرومیت تن داد و با تمام نامالایمات دست و پنجه نرم کرد تا در انتشار آن وقفه‌ای ایجاد نگردد. او چگونگی این ناگواریه‌ها را در دوره‌های مختلف مجله ثبت کرده است و با مراجعه به دوره یغما روشن می‌شود که چگونه حبیب یغمائی شمع وجود خویش را در راه احیای ادب اصیل فارسی سوزانید و آخر الامر نیز عزیزترین عضو بدن یعنی چشمانش را بر سر این کار از دست داد و خدا می‌داند که در این چند سال آخر چه بر او می‌گذشت. بهر صورت مایه بسی تأسف است که در طلوع تجدید چاپ دوره سی و یکساله این اثر پرارزش و ملجا و مأخذ مطمئن

دانش‌پژوهان، غروب نایب‌نگام حبیب بوقوع پیوست و جامعه ادبی ایران و ایران‌دوستان دور و نزدیک را داغدار ساخت.

گویند ذکر خیرش در خیل عشق‌بازان

هرجا که نام «یغما» حافظ در انجمن برآید

**رحمت‌الله نجاتی (مینودشت - گرگان)**

درگذشت محقق افغانی عبدالحمی حبیبی و شاعر ادیب ایرانی حبیب یغمایی را تسلیت می‌گوییم. آن یکی نام افغانستان را در تاریخ زنده کرد و این یکی نام ایران را در شعر و ادب فارسی. خدا هر دورا بیامرزد.

**عارف نوشاهی (راولپندی)**

رحلت ادیب گرانمایه سید بزرگوار آقای حبیب یغمایی را به جامعه فارسی‌زبان جهان، حضرت ایرج افشار، خاندان آن مرحوم تسلیت عرض می‌نماید.

**زمان ثانی - کتابفروشی هاشمی - شیراز**

از خبر درگذشت استاد بزرگوار مرحوم یغمائی خیلی متأثر شدم زیرا هنوز مرکب سوگنامه مرحوم دکتر افشار خشک نشده بود که مصیبت دیگری بر اهل ادب وارد شد. این ضایعه را به جناب‌عالی و خانواده آن مرحوم و نویسندگان مجله آینده تسلیت می‌گوییم.

**محمدکاظم آقابخشی (رشت)**

در خبر شنیدم که استاد یغمائی برحمت حق پیوسته است، از بس ناراحتی گوئی آسمان بر سرم خراب شد. آن مرحوم نسبت به مخلص بسیار محبت داشت و به انواع تشویق می‌فرمود. خداوند ایشان را از رحمت بیدریغ خویش برخوردار فرماید و سرکار عالی و دیگر دوستان را سلامت بدارد بمنه و کرمه...

**یدالله بهزاد (کرمانشاه)**

خبر مرگ ادیب فرزانه استاد حبیب یغمایی سخت متأثرم ساخت. این بنده بیش از هجده سال از تراوش فکری و ذوقی او سیراب می‌شدم و یغمای پربارش را با اشتیاق می‌خواندم. براستی شیفتگی و فداکاری این کویری‌مرد سترگ بسه ادب کهنسال ایران یکی از شگفتی‌هاست. تصحیح متون و نوشتن مقاله و سرودن شعر و تشویق نویسندگان، تدریس و دیگر خدمات فرهنگی همواره نام گرامی‌اش را در تاریخ نیکمردان زنده و برجسته خواهد داشت. خدایش بیامرزد و در میتو جای دهد.

**احمد داداشی (ساری)**

ضایعه تأسف‌بار ارتحال خردمندانی چون دکتر محمود افشار و حبیب یغمایی بیشتر از آن جهت موجب نگرانی و اندوه است که اینان حاملان و خادمان فرهنگ و تمدن جامعه‌اند، و ذخایری بی‌بدیل...

**فقیر یوسف (فریدون) قلی‌زاده**